

۸۰- سب خیال

لاله از سبِ رفتِ دشت به خونِ درخته بود

جنگل از آه و دمِ بیمه به جانِ سوخته بود

سبِ زیبایِ خیالمِ پی آن بالاسی
دمِ برافراشته تا زلفِ نمان تاخته بود.

۸۱- واژه دل

آن زلفِ پریشان تو در خانه ماتاب ندارد.

آن چشمِ فریبای تو با واژه دل کار ندارد.

این جان که لب زخمِ دوری تو زبیت

افسوس که جز ناله دگر بار ندارد.

۸۲ - کلمه نوری

ای دو چشمت دفترانی کج کل بدست
ای نگاهت دامن خوش بوی دشت
ای فراخوان تو در جان چون الماس
آمدی با آدم از آمدن افشرده است

۸۳ - تندیس لوی
من سراب غشکی را کل کنم
ناله های تشنگی را دل کنم
من نشان بی خودی در سر کنم
دردهای بی دلی را جان کنم

همیشه بوده ام

نمی زخم ،
جای تهن خورش را پر می کنم ،
با پرش نگاه ، با پیامی پنهان ،
مرا می جویند ،

آنگاه ، باز می گردم د ،
جای تهن خورش را پر می کنم .

هر بار جهانی تازه در لابلای درزهای فشرده آغوش می کشاید
با نوری ساده ، با هوایی فریاد ،

نخستیده شیرینی سفر ،
باز می گردم د ،
جای تهن خورش را پر می کنم ،
چنانکه گوئی ،

حسن کاظمی - ۲۰۰۲

همیشه بوده ام .

۱۵

نیم، نیم

ترانه خوان - نیم ، نگاره - نیم ،

چشم ، دهان ، دانه ام ،

تنگی آواز ، راهی بی نشان

سردم ، عیارم ناله ام .

شیکاگو ، سپر ۱۰۰۱

۸۶ - کلم گشته ام ، کلم گشته ای پریش

کارگران گران دل را ،

در که هیایه های فرهادین به پایان نرسانده ام ،

چشمه های نیاز را می جوم .

شیرین تنی در دره های روانم ، ماهسان ،

مزانه های بلورین مهر را حاله می کنند .

* * *

بیردن درونم وازه های گزندنش را به جنگ می خواند ،

و درون بیردشم آبروی جسبو کرانه حاکم را بر باد می دهد .

* * *

در میانه بارش نور ، پریش ناخواسته ای بر می تابد ،

یاخته های گسسته ، به ترف های مرزها می خزند ،

پاره ها در باور بی دلی مردمان بر یکدیگر یافته می شوند ،

تا دازه ای تازه زاده شود ،

تا زندگی به پرداز در آید ،

تا من " در دازه های نیامده کلم گردد .

حسن معاری دانش - ۲۰۰۲

۱۷- شمارش بی جان

پاره کرباس کهنه ،

گنجینه ای کجکان در مانده را به یاد می آورد .

در لایه های رسوبی ،

یاد اندیشه های فراموش ناشدنی

در یای پهنادر پیشین را می سازند .

به شمارش هر پیش داده ای است .

سکه کاری ماهای نافرجام ، خود آئنده گر محسوس است

دید جان در دستور نیست

جان محود شمارش است

در دجان سوز پاک سازی است ،

به مرز زکین " زکین ،

جان به شمارش نباحسن

و امید رهایی را در هر بازدم فرودادن

۸۸ - تو خودی ،

بارش بی بارانی !

چون تماشای بهار ،

سنگ رده ای ! ترانه ای ! سحری !

بچش ! برگی ! بسند می !

بویک برداری !

خدای !

دلفینده ای در کنار ابرهای فرادانی .

با اسنجه چون دایره سار تختین ،

تو خودی .

آرمی ، بس منی ، هرمنی .

حسن کاوی

فرات ۲۰۲

۸۹ - برنگاه ندانستن

اقتادگان بی نگاه ،
با ترانه ای خفته در دل ،
و دستان تانیايش بلند ،
و چشمان تا آسمان باز

x*x

اقتادگان بی نگاه ،
بیداری امید می پاشند ،
به فریاد پاسخ می گویند ،
و دانسته های خالتری را به رنجوران می بخشند .

x*x

در راستای ندانستنیان ،
اقتادگان دیگر در راهند ،
با نیایش و ترانه و فریاد ،
اقتادگانی دیگر .

حسن عارمی

فرانسه ۲۰۰۲

۹۰- گوش ببلان را دریابیم

که باغ دریافت بی امان ،
بر غنچه های شگفتی ؛

گشوده و آوازه خوان ،

تا نهای شناخته شده هستی ،

تا ژرفای انباشت هر تله ها ،

تا تا زگی های نور رسیده ،

در چارچوب دایره های به پاکی ببلان ،

ما را در پشت دیوار بی خودی وامی گذارد ،

* * *

نگاره های مالی ها ،

نمارهای کاش ها

اشاره های نوشته ها

بر بناهایی به ناپایداری بنادر ،

نویز روشنی راههای استاره در تاریکی را آوازه می خوانند

۰ ۰ ۰

گوش ببلان را دریابیم

۹۱- بی نهایت

پنای گهمانی مرزهای حبائی ،
تا آباری های خردب تنگائی ،
تا گردش وارزه های درمانده ،
تا هبارت برینده های پریش ،
در بی بادری جوش خروش ،
در سگرده خاکهای هزار چله ،
پنهان در آرمای بی خودی خویش

* * *

کودکانه ، در هر ناره بی نایستی ساقه ام

* * *

هیشم ملاکت ام

هیرگی نور بی نایستی ،

از ساراش بازمان همادار

بر توی نزدیک بهرم تراز بی نایستی دست نایافتن است

فریب کودکی های سادگی را نخورم ،

دو باره بشمارم ،

تک ، او ، سه ، ...

تا جان دلووم سکاره هاستند ،

* * *

به سگرگی بی نایستی خندین ،

انت استای راه ، تک ، او ، سه ، ...

چنین است